

تنوع نظریه‌های مالکیت معنوی

تاریخ دریافت: ۱۳۸۶/۲/۱

تاریخ تأیید: ۱۳۸۶/۶/۲۲

محمد حبیبی مجنده *

چکیده

اهمیت روزافزون حقوق مالکیت معنوی، علاوه بر اینکه توجه و علاقه بسیاری را به این شاخه از حقوق در دانشگاهها و مراکز آموزشی برانگیخته و کشورها را به تحرک و تلاش در تدوین و بازنگری قوانین خود در این خصوص واداشته، موجب گسترش نظریه‌پردازی در این عرصه شده است. مقاله حاضر، ضمن اشاره به تنوع نظامهای حقوقی مالکیت معنوی و تنوع موضوعاتی که تحت عنوان مالکیت معنوی در این نظامها به نظم درآمده است، به بررسی سه نظریه عمده برای توجیه مالکیت معنوی، یعنی نظریه کار، نظریه شخصیت و نظریه فایده‌گرایی پرداخته و در پی نشان دادن تنوع و تکثر در درون هر نظریه‌ای است. نگارنده از این رهگذر در پی نشان دادن این است که مالکیت معنوی، مفهومی بسیط نیست که بتوان با نظریه‌ای فراگیر به تبیین آن پرداخت، بلکه تکثری از نظریه‌ها می‌تواند توجیه‌کننده نظم حقوقی مالکیت معنوی باشد.

واژگان کلیدی: مالکیت معنوی، نظریه کار، نظریه شخصیت، نظریه فایده‌گرایی.

* استادیار گروه حقوق دانشگاه مفید (mhabibim@mofidu.ac.ir).

۱. تنوع نظامها و موضوعات مالکیت معنوی

مالکیت معنوی مفهومی نیست که بتوان به راحتی تعریف و حدگذاری کرد. این دشواری عمدتاً ناشی از دو عامل است. عامل اول، تنوع نظامهای حقوقی مالکیت معنوی است. نظامهای حقوقی مالکیت معنوی، مجموعه‌هایی از قواعد، آیینها، تشریفات و نهادهای قانونی مربوط به موضوعات مالکیت معنوی‌اند. این نظامها مرکب از اجزای گوناگون هستند که در صورت ترکیبی خود و در ارتباط با یکدیگر برای تحقق اهدافی که به خاطر آن طراحی شده‌اند، عمل می‌کنند. نظامهای مالکیت معنوی در دو پهنه ملی و بین‌المللی رشد و توسعه یافته‌اند. در پهنه ملی و داخلی، می‌توان با اطمینان ادعا کرد که همه کشورهای، نظامی از مالکیت معنوی دارند که با الهام از شرایط فرهنگی و اقتصادی و تحت تأثیر برداشتها و دیدگاههای فلسفی آنان شکل گرفته است.* تنوع نظامهای داخلی مالکیت معنوی ناشی از این امر است که:

انتخاب خط مشیهای مربوط به حقوق مالکیت معنوی در حیطه صلاحدید ملی است، چرا که نظام حقوقی مالکیت معنوی صرفاً در محدوده سرزمینهای مشخص شده اعمال می‌گردد (Maskus: 84).

وقتی سخن از نظام حقوقی مالکیت معنوی می‌رود، منظور مجموعه‌ای سه بخشی است: در یک بخش، قواعد و ضوابط قرار دارد که به ایجاد و تأسیس حقها می‌پردازد. در بخش دیگر، محدودیتهای وضع شده بر حقها جا دارد که حد و حدود ضوابط را مشخص می‌سازد و در بخش سوم نحوه اجرای حقها از طرق اداری و قضایی از سوی مقامات عمومی ترسیم شده است که برای محافظت از ضوابط اعطاکننده حقها پیش‌بینی شده است. تنوع نظامهای مالکیت معنوی در هر سه بخش ضوابط، محدودیتها و اجرا به حدی است که «هیچ دو کشوری خارج از اتحادیه اروپا حمایت یکسانی از حقوق

* برای اطلاع از این نظامهای حقوقی داخلی، به پایگاه اینترنتی سازمان جهانی مالکیت معنوی مراجعه شود:

<http://www.wipo.int/about-ip/en/ipworldwide/country.htm>

در مورد تحولات مربوط به این نظامها در کشورهای مختلف، از جمله ایالات متحده آمریکا، اتحادیه اروپا، کانادا، نیوزلند، چین و ژاپن ر.ک:

<http://caslo.com.au/ipguide.htm>

مالکیت معنوی ندارند» (Ibid). این تفاوتها در نظامهای مالکیت معنوی حتی میان کشورهای دارای اقتصاد پیشرفته نیز به چشم می‌خورد.

عامل دوم در دستیابی به مفهومی واحد از مالکیت معنوی، تنوع موضوعاتی است که تحت عنوان مالکیت معنوی در نظامهای حقوقی گرد آمده‌اند، اهداف نسبتاً متنوعی که هر یک از این موضوعات تعقیب می‌کنند، تاریخچه و سرگذشت تحول و توسعه متنوع هر کدام از این موضوعات، و قواعد حقوقی تفصیلی جاری در هر موضوع. این موضوعات، آموزه‌ها یا رژیمهای حقوقی به طور هسته‌ای سه موضوع را در برمی‌گیرند: کپی‌رایت، حق اختراع و علائم تجاری. موضوعاتی هم در پیرامون این هسته قرار گرفته‌اند: طرحهای صنعتی (industrial designs)، الگوهای مصرفی (utility models)، مشخصات جغرافیایی (geographical indications)، اسرار تجاری (trade secrets) و سایر اطلاعات محرمانه، رقابت غیرمنصفانه (unfair competition)، گونه‌های گیاهی (plant varieties)، تراشه‌های نیم رسانا (semiconductor chips)، پایگاه داده‌ها (databases) و حق شهرت (right of publicity).

در اطراف هر یک از موضوعات فوق، شبکه پیچیده‌ای از مفاهیم، قواعد، آیینها و نهادهای حقوقی در نظامهای ملی و بین‌المللی شکل گرفته است، به گونه‌ای که هر موضوع برای حمایت از نوع بسیار خاصی از اثر و با شیوه‌های بسیار متمایز حمایت به وجود آمده و هر حوزه فرعی در طول خطوط متمایزی از تحلیل، گفتمان و از همه مهم‌تر، موضوع حمایت، رشد و توسعه یافته است (Port: 586).

۲. تنوع نظریه‌های توجیه‌کننده مالکیت معنوی

نظریه‌های متنوعی برای موجه‌سازی مالکیت معنوی ساخته و پرداخته شده است. این تنوع به گونه‌ای است که حتی در طبقه‌بندی نظریه‌ها نیز اختلاف نظر وجود دارد. تام جی. پالمر، در مقاله معروف خود پیرامون توجیه اخلاقی حق اختراع و کپی‌رایت (Palmer: 1990) چهار نظریه را مورد ارزیابی قرار می‌دهد: کار - استحقاق (labor-desert)، شخصیت (personality)، فایده (utility)، و قرارداد ضمنی (piggybacking). ویلیام فیشر هم آثار نظری مربوط به مالکیت معنوی را به ترتیب رواج و مقبولیت، صحنه

هماوردی میان و درون چهار رویکرد می‌داند: فایده‌گرایی (utilitarianism)، حق طبیعی (natural right)، توسعه شخصیت (personality development)، و دسته‌ای از نظریه‌ها که وی در مجموع عنوان نظریه «طراحی اجتماعی» (social planning theory) به آنها می‌دهد (Fisher). جاستین هیوز هم نظریه‌های کار و شخصیت را در تبیین درست آنها، تنها نظریه‌هایی می‌داند که به لحاظ اخلاقی برای توجیه مالکیت معنوی پذیرفتنی است (Hughes, 1988: 290). یکی دیگر از نویسندگان، سه فلسفه متمایز را در مورد ماهیت مالکیت معنوی و حمایت از آن از تاریخ استخراج می‌کند:

دیدگاه حقوق طبیعی که از برخی سنت‌های اروپایی نشئت می‌گیرد، مالکیت آفرینشهای فکری را به این دلیل به مخترعان و ابداعگران آنها اختصاص می‌دهد که عدم انجام این کار، در حکم سرقت ثمرات تلاش و فکر بکر آنان است. به علاوه، آفرینشگران باید حق کنترل بازسازی اندیشه‌ها و بیان خویش را داشته باشند. این دیدگاه اخلاقی، حقوق مالکیت معنوی را مستقل از هر اندیشه‌ای درباره آثار انگیزشی یا هزینه‌ها و منافع قاعده‌مند ساختن آن می‌داند؛ دیدگاه حقوق عمومی که اختصاص دادن حق مالکیت خصوصی در آفرینشهای فکری را نادرست می‌داند. اطلاعات به حوزه عمومی تعلق دارد، چرا که دسترس آزاد به اطلاعات برای انسجام اجتماعی و یادگیری ضروری است؛ و دیدگاه خط مشی اجتماعی و اقتصادی یا دیدگاه فایده‌گرا که اکثر نظامهای حقوقی از آن تبعیت می‌کنند و در آن، حقوق مالکیت معنوی موازنه‌ای میان ضرورت و لزوم اختراع و آفرینش، از یک سو، و ضرورت و نیاز اشاعه و دسترس، از دیگر سو، برقرار می‌کند (Maskus: 84).

پیتل اس. منل هم نظریه‌های ارائه شده در خصوص مالکیت معنوی را به دو دسته کلی نظریه‌های فایده‌گرا / اقتصادی و نظریه‌های غیرفایده‌گرا تقسیم می‌کند. وی ضمن بررسی دیدگاههای درون این نظریه‌ها، دسته نظریه‌های غیرفایده‌گرا را به نظریه حقوق طبیعی / کار، داراشدن ناعادلانه (unjust enrichment)، نظریه شخصیت، نظریه‌های آزادی‌خواه (libertarian theories)، نظریه عدالت توزیعی (distributive justice)، نظریه‌های دموکراتیک، نظریه‌های افراطی / سوسیالیستی و نظریه‌های بوم‌شناختی (ecological theories) تقسیم می‌کند (Menell: 129-186). پیتل دراهوس هم در اثر برجسته خود فلسفه مالکیت معنوی را از دیدگاه سه متفکر یعنی لاک، هگل و مارکس به تفصیل مورد بررسی قرار می‌دهد (Drahos: 1996).

آیا حقوق مالکیت معنوی را می‌توان با نظریه‌ای بزرگ و روایتی فراگیر، تبیین و توجیه کرد یا کل نهادهای مالکیت معنوی را باید با تکثری از نظریه‌ها توجیه نمود یا هر نهاد جداگانه را واجد منطق توجیهی مستقلی دانست؟ به نظر می‌رسد پاسخ به این سؤال بستگی به دو مسئله دارد: نظریه‌پردازی در حوزه مالکیت معنوی چه اهدافی را می‌تواند دنبال کند و نظریه‌پرداز چه فرضیهایی را به عنوان اهداف مالکیت معنوی مسلم می‌انگارد؟ چنانچه هدف از نظریه‌پردازی در مورد مالکیت معنوی ساخت و پردازش قالب و چارچوبی برای تبیین و توجیه نهادهای کنونی مالکیت معنوی باشد، بی‌گمان، چنان‌که به اختصار خواهیم دید، این هدف با نظریه‌ای بزرگ و واحد قابل دستیابی نیست. اما اگر وظیفه و کارکرد نظریه‌سازی، به تبیین و توجیه وضعیت فعلی یا پدیده‌های موجود مالکیت معنوی محدود نگردد، بلکه در صدد ارائه قالبی از تفکر باشد که ضمن تلاش در گنج‌اندن حقوق موجود مالکیت معنوی در آن، به ارزیابی و غربالگری نهادهای کنونی مالکیت معنوی و سنجش آن در پرتو چارچوب عرضه شده هم بنشیند، شاید نظریه‌ای واحد کارگشا افتد. اما همچنان که ویلیام فیشر خاطرنشان ساخته، هواداران نظریه‌های معروف مالکیت معنوی گمان می‌کنند:

استدلالتها و مواضع آنان صرفاً تبیین نظام‌مند تکانه‌ها و انگیزه‌هایی نیست که آموزه‌های حقوقی موجود را شکل داده است، بلکه رهنمودهایی است که قانونگذاران و قضات می‌توانند در اصلاح یا گسترش و تعمیم این آموزه‌ها در پاسخ به فناوریها و اوضاع و احوال جدید مورد استفاده قرار دهند (Fisher).

اما در گزینش این نظریه بزرگ به نظر می‌رسد فرضیه‌های نظریه‌پرداز در خصوص اهداف و غایات نظام مطلوب مالکیت معنوی، تعیین‌کننده خواهد بود. به طور مثال، اگر هدفی که نظریه‌پرداز از پیش برای مالکیت معنوی مسلم می‌انگارد «رفاه، خوشبختی و سعادت اجتماعی»، «به حداکثر رساندن آثار فکری»، «اشاعه و گسترش اطلاعات»، «تشویق پیشرفت علم و هنرهای سودمند» یا هدفی دیگر باشد، نظریه‌ای که برخواهد گزید تفاوت خواهد کرد.

برای آنکه با تنوع درونی این نظریه‌ها آشنا شویم، به سه نظریه عمده می‌پردازیم: نظریه حق طبیعی، نظریه شخصیت و نظریه فایده‌گرایی.

۲-۱. نظریه حق طبیعی

نظریه حق طبیعی برای توجیه مالکیت معنوی جایگاه برجسته‌ای در آثار نظری مربوط به مالکیت معنوی دارد. خاستگاه اصلی این نظریه، اندیشه جان لاک در زمینه حق مالکیت به طور عام است. اما آنچه لاک از آن همواره بهره‌مند بوده، مفسران و شارحان بی‌شمار است. این تفسیرها گاه چنان با هم فاصله دارند که خواننده آنها گمان می‌کند گویندگان از دو شخص متفاوت سخن می‌گویند. از این رو بهتر آن است که نظریه حق طبیعی برای توجیه مالکیت معنوی را نظریه «لاک»ی توصیف کنیم تا نظریه لاک؛ دست کم این است که لاک نظریه‌ای در باب خود مالکیت معنوی به طور خاص ندارد.* در اینجا پرداختن به نظریه‌ای برگرفته از لاک در باب مالکیت مورد نظر ما نیست (Simmons: 1992). اما از آنجا که امروزه به حق طبیعی بودن مالکیت معنوی استناد فراوانی می‌شود، لازم است به عناصر سازنده نظریه حق طبیعی مالکیت اشاره کنیم و نحوه انطباق آن را بر مالکیت معنوی از نظر بگذرانیم.

جان لاک فصل پنجم از کتاب دوم دو رساله در باب حکومت (Locke: 1690) را با این گزاره مفروض آغاز می‌کند که:

خواه به عقل طبیعی نظر کنیم که به ما می‌گوید انسانها آن گاه که به دنیا می‌آیند حق صیانت [از خویش] دارند و در نتیجه نسبت به گوشت و آشامیدنی و چیزهای دیگری که طبیعت برای ادامه حیات در اختیار آنان قرار داده حق دارند یا به وحی بنگریم که نعمتهای خداوند از جهان را که بر آدم و نوح و فرزندان وی ارزانی داشته گوشزد می‌کند، پرواضح است که خداوند به تعبیر داوود پادشاه (زبور ۱۱۵، آیه ۱۶) زمین را به فرزندان بشر داده و آن را به اشتراک به انسان داده است.

از این فرض قاطع، گام نخست در نظریه مالکیت لاک برداشته می‌شود. در آغاز، کسی مالک زمین و موهبت‌های آن به صورت انفرادی و به گونه‌ای که مانع بهره‌مندی دیگران شود نبوده است. اما آیا منابع دنیا، ملک مشترک انسانها بوده یا اصلاً مالکیتی در کار نبوده است؟ آیا همه مالک این منابع بوده‌اند یا هیچ‌کس مالک آنها نبوده است؟ در

* گو اینکه دراهوس این احتمال را پیش می‌کشد که لاک حتی فاقد نظریه‌ای در باب مالکیت باشد (Drahos, 1996: 42).

صورت اول، انتقال از مالکیت مشترک به مالکیت انفرادی یا خصوصی دشوار خواهد بود؛ چرا که بیرون آوردن یک چیز از سبد مشترک متعلق به همه نیازمند رضایت آنان است. ولی در فرض دوم، یعنی با فقدان مالکیت، چنین ضرورتی وجود ندارد. به تعبیر دیگر، وقتی فرض بر مالکیت مشترک باشد، برای استقرار مالکیت خصوصی باید این فرض را کنار زد.

مفسران لاک در این زمینه اختلاف نظر دارند. اندیشمندانی پیش‌تر از لاک هم به مشترک بودن مواهب طبیعی در آغاز قائل بوده‌اند. به گفته دراهوس، پافندورف و گروسیوس هم با این مسئله مواجه بودند که خاستگاهها و ریشه‌های مالکیت خصوصی را در دنیایی که در آن اشیا موجودیت خود را به اشتراک آغاز می‌کنند تبیین نمایند. به روایت او، پافندورف «اجتماع منفی» (negative community) را از «اجتماع مثبت» (positive community) باز می‌شناسد. اجتماع منفی «اجتماعی از همه چیزهاست» که در آن «همه چیزها به روی همه انسانها گشوده است و به کسی بیش از دیگری تعلق ندارد»، مثل هوا که همگان می‌توانند به چنگ آورند. اما اجتماع مثبت، وضعیتی است که در آن اشیا در ملکیت مشترک یک گروه هستند (Drahos, op.cit: 57).*

منظور لاک کدام یک از این دو نوع اجتماع بوده است؟ ظاهراً لاک اجتماع منفی را در نظر داشته است، چرا که به هنگام توصیف وضعیت پیش از مالکیت خصوصی، از تعبیر مالکیت استفاده نمی‌کند و به علاوه وقتی به مبنا و منشأ مالکیت خصوصی

* سیمونز هم ضمن نقل تقسیم‌بندی پافندورف، داشتن حق مشترک را به معنای برابری اشخاص می‌داند. به تعبیر او، منظور از اجتماع مثبت، برابری همگان در داشتن مال به طور مشترک است و اجتماع منفی به معنای برابری در نداشتن مال بلکه آزادی در استفاده از آن است. وی آن گاه مقصود از «مشترک بودن آغازین همه چیزها» را یکی از حداقل چهار اندیشه می‌داند: «اجتماع منفی»: همه اشخاص (اخلاقاً) آزاد هستند از دنیا و محصولات آن استفاده کنند، ولی کسی آزادی حمایت شده یا حق انحصاری بر چیزی ندارد؛ «اجتماع مثبت مشترک» (joint positive community): همه اشخاص به طور مشترک مالک دنیا هستند و هر یک، حصه تقسیم نشده دارند؛ «اجتماع مثبت شمولی» (inclusive positive community): هر یک از اشخاص، حق فراگیر به استفاده از مشترک دارد، هر یک حقی حمایت شده دارد تا آزادانه از مشترک استفاده کند؛ «اجتماع مثبت تقسیم‌پذیر» (divisible positive community): هر شخص حق (ادعا) بر حصه‌ای از زمین و محصولات آن برابر با حصه هر کس دیگر دارد و می‌تواند سهمی برابر دیگران مستقل از تصمیم مشترکان بگیرد. (Simmons, op.cit: 237 – 238).

می‌پردازد، آن را سبب «آغاز» مالکیت می‌داند (Valcke: 941). در هر حال، لاک در ادامه سخن آغازین خود، هدف خویش را اثبات این امر می‌داند که چگونه ممکن است انسانها در بخشهای آنچه خداوند به اشتراک به ایشان داده مالکیت داشته باشند، بدون آنکه به پیمان و توافق صریح تمام مشترکان نیازی وجود داشته باشد. خداوند زمین و هر آنچه را در اوست برای استفاده در جهت حیات به انسان داده است. اما این استفاده در حالت اشتراک میسر نیست و باید مواهب طبیعت نخست به تملک درآید. از اینجاست که وظیفه اصلی لاک شروع می‌شود و آن بیان علت و سبب به تملک درآمدن اشیا توسط انسان است. گام دوم در نظریه مالکیت لاک، توسل به عنصر کار برای پیدایش مالکیت است. او می‌گوید:

هر چند زمین و تمام مخلوقات پست‌تر، مشترک برای همه افراد آدمی باشند، اما هر کس بر شخص خود مالکیت دارد و بر او هیچ کس را جز خود او حقی نیست. کار تن و دستان او مال خود اوست. پس هر چه را که او از وضعی که طبیعت در اختیار نهاده و در آن قرار داده خارج سازد، کار خود را با آن درآمیخته و چیزی به آن پیوند زده که مال خود اوست و از این رو آن را مال خود می‌کند. چون بدین سان آن را از وضع مشترکی که طبیعت در آن قرار داده خارج ساخته و با کار خود چیزی به آن ضمیمه کرده، حق مشترک هر انسان دیگر را نفی می‌کند. چون این کار، مال بی چون و چرای کارکننده است، هیچ انسانی نمی‌تواند به آنچه با آن پیوند خورده حقی داشته باشد، لاقلاً در جایی که به اندازه کافی و با همان خوبی و کیفیت برای دیگران به اشتراک وانهاده شود.

بنابراین، ابزار انتقال از مشترکات به مالکیت، کار است. حق مالکیت، ریشه در کار دارد. و چرا کار؟ باید پرسید اگر کار نه، پس چه چیز؟ اما نکته مهم‌تر این است که لاک با آنکه خداوند را مالک انسان می‌داند (John Locke: Book II, Chapter II, § 6)، چگونه می‌تواند از مالکیت خود انسان بر تن و دستان خویش سخن بگوید. پاسخی ساده به این سؤال می‌تواند چنین باشد که مالکیت خداوند، مالکیتی اصلی است و همو مالکیت انسان بر خود را به وی تفویض کرده و کنترل خویش را به دست خود وی سپرده است. در تعبیر دینی ما هم آمده است که «خداوند انسان را آزاد آفریده است» و او نباید بنده دیگری باشد. بنابراین، مالکیت انسان بر خود به این معناست که از کنترل

دیگران آزاد است و اوست که حق دارد از تن، فکر یا کار خود استفاده کند و کسی را حقی در آن نیست. هیچ کس را قدرتی بر انسانهای دیگر نیست و هر کس مالک کار خویش است (Simmons, op.cit: 256-264).

در هر صورت، لاک کار بر روی منابع ادعا نشده مشترک را مبنای مالکیت می‌داند. اما روشن است که مالکیتی که به این طریق تحصیل می‌شود، مطلق نیست. در نقل قولی که از لاک آوردیم، یک نوع محدودیت بر مالکیت از رهگذر کار وجود داشت: محدودیت بر میزانی که می‌توان با کار به تملک درآورد: تا آنجا که به اندازه «کافی و به همان خوبی» (“... enough and as good...”) برای دیگران به اشتراک بماند. این محدودیت را معمولاً «قید لاک» (Lockean proviso)، «قید کفایت» (the sufficiency limitation) یا «شرط عدم ضرر» (the no-harm requirement) نامیده‌اند. منطق نهفته در این محدودیت به برابری انسانها در تملک منابع مشترک برمی‌گردد. گویی که از نگاه لاک، جهان و منابع آن، سفره‌ای گسترده و مشترک برای همه است. هر کس به اندازه دیگری در این سفره شریک است. پس هر کس به همان اندازه می‌تواند از آن برگیرد که به میزان کافی و با همان کیفیت برای دیگران بماند. به همین دلیل، برخی این قید را شرط «فرصت برابر» خوانده‌اند (Hughes, 1998: 297-298).

اما دو محدودیت دیگر هم در نظریه لاک وجود دارد: شرط «عدم اسراف» (non-waste, spoilage, spoliation) و استفاده مطابق مقتضیات قانون طبیعی. شرط عدم اسراف مبتنی بر این فرض است که مال فقط برای بهره‌مند شدن به انسان داده شده است و «به اندازه‌ای که هر شخص بتواند پیش از آنکه تلف شود به سود حیات خویش از آن استفاده کند» و «هیچ چیز را خداوند برای انسان نساخته است تا تلف یا نابود کند». شرط استفاده مطابق با قانون طبیعت در واقع محدودیتهایی است که بر استفاده‌های مشروع از اموال وجود دارد، مثل تکلیف به انفاق، صدقه و کمک به نیازمندان.

این بیان کوتاهی بود از سنتی‌ترین نسخه از حق طبیعی مالکیت. این نظریه وقتی از حواشی آن بریده شود، به این گزاره مختصر تبدیل می‌شود که هر انسانی نسبت به ثمرات کار خود حق مالکیت انحصاری دارد. به بیان دیگر، او مستحق بهره‌مند شدن از میوه تلاش و زحمت خود است. جاستین هیوز، دو تفسیر کوتاه از نظریه لاک در مورد

منشأ بودن کار برای مالکیت ارائه می‌دهد: ۱) تفسیر توصیفی: جامعه به دلایل ابزارگرایی، کار را با مالکیت پاداش می‌دهد؛ باید پاداشها و اجرهایی داد تا کار به دست آید؛ ۲) تفسیر هنجاری: کار باید پاداش داده شود (Ibid: 296). در تفسیر اول، اعطای حق مالکیت به خاطر ایجاد انگیزه برای تولید کار است که برای جامعه سودمند می‌باشد. اما در تفسیر دوم، کسی که کار می‌کند استحقاق برخوردار از محصول کار خود را دارد، صرف نظر از اینکه چه آثاری بر اعطای این حق مترتب می‌شود.

اما نظریه اولیه لاک و تفسیرهای بعدی از آن چگونه بر مالکیت معنوی منطبق می‌شود؟ در حالی که جاستین هیوز تقریباً همه عناصر سازنده نظریه کار لاک را بر بخش اعظم نظام حقوقی مالکیت معنوی قابل انطباق می‌یابد، پیتز دراهوس این نظریه را برای توجیه مالکیت معنوی ناکافی می‌داند (Drahos, op.cit: 68) و پالمر آن را محدودکننده آزادی می‌پندارد (Palmer, op.cit: 827-835) و باز ویلیام فیشر انطباق آن را بر مالکیت معنوی ابهام‌آمیز قلمداد می‌نماید.

به نظر می‌رسد با وجود همه ابهامها و اشکالها درباره نظریه حق طبیعی مالکیت مبتنی بر کار - استحقاق، واقعیت این است که درک شهودی و وجدانی ما به سمت پذیرش این نظریه گرایش دارد. در این تردیدی نیست که هر کسی که با کار خود چیزی خلق می‌کند، نسبت به ثمرات آن از دیگران محق‌تر است. و باز در این امر هم نمی‌توان شک کرد که کار فکری، کار است. ویلیام فیشر چهار مصداق یا معنا برای «کار فکری» ذکر می‌کند:

- ۱) وقت و کوشش (ساعتی که جلوی کامپیوتر یا در آزمایشگاه صرف می‌شود)؛
- ۲) فعالیتی که شخص ترجیح می‌دهد به آن اشتغال نوزد (ساعتی که به جای گذراندن در استودیو می‌توانست قایقرانی کند)؛ ۳) فعالیت اجتماعی که به منافع اجتماعی می‌انجامد (کار بر روی اختراعی که برای جامعه مفید است)؛ و ۴) فعالیت خلاق (تولید اندیشه‌های تازه) (Fisher: 23-24).

آفرینش محصولی اندیشه‌ای بدون کار امکان‌پذیر نیست، مگر اینکه کسی یا جامعه‌ای بر این باور باشد که اندیشه‌ها همچون مائده‌ای آسمانی یکباره بر ذهن مخترع یا نویسنده و هنرمند فرود می‌آید. به گفته هیوز، جامعه‌ای که چنین اعتقادی دارد، باید در جای دیگری غیر از اندیشه‌های لاک به دنبال توجیه تأسیس مالکیت معنوی بگردد

(Hughes, op.cit: 300). هیچ چیز روشن‌تر از این نیست که تولید اندیشه، امری تصادفی و نتیجه استراحت و بی‌نیاز از کار و تلاش نیست. نکته دیگری که باز محل تردید نیست این است که کار فکری در هر یک از تعبیرهای چهارگانه فیشر، بر مخزنی از دانش پیشینیان و هنر و آثار فکری دیگران تکیه می‌کند. اگر از موارد نادر و استثنایی بگذریم، هیچ دانش تازه‌ای نیست که بر دانایی گذشتگان استوار نباشد. در عرصه آثار هنری و ادبی، امروزه هنرمندی را نمی‌توان یافت که از سبک هنری دیگران استفاده نکند و نویسنده‌ای نیست که در آثار خود بر نوشته‌های دیگران تکیه نکرده باشد. از این گذشته، آفرینش فکری و بروز خلاقیت ذهنی شخص تا حدود زیادی نتیجه تعلیم و تربیت والدین و معلمان است. بنابراین، اگر با ادبیات نظریه کار سخن بگوییم، خالق محصول فکری از مشترکات بهره می‌گیرد و کار خود را با آنها درمی‌آمیزد. این مشترکات چه می‌تواند باشد؟ ویلیام فیشر، مشترکاتی را که ممکن است مواد خام محصول فکری را تشکیل دهد، هفت احتمال می‌داند:

(۱) سپهر «واقعیات»؛ (۲) زبانها؛ واژگان و دستور زبانی که با آن ارتباط برقرار می‌کنیم و از آنها محصولات فکری تازه را شکل می‌دهیم؛ (۳) میراث فرهنگی ما: مجموعه‌ای از آثار هنری (رمانها، نقاشیها، تصنیفهای موسیقی، فیلمها و غیره) که در آن «سهیم» هستیم و به فرهنگ ما معنا و انسجام می‌دهد؛ (۴) مجموعه‌ای از اندیشه‌هایی که در حال حاضر دست کم یک شخص آن را درک و فهم می‌کند ولی کسی مالک آن نیست؛ (۵) مجموعه‌ای از اندیشه‌هایی که دست کم یک شخص درک می‌کند؛ (۶) مجموعه اندیشه‌هایی که «قابل دستیابی» اند، یعنی تمام اندیشه‌هایی که در حال حاضر در حیطه دسترس مردم قرار دارند؛ و تمام اندیشه‌های «ممکن»، یعنی تمام اندیشه‌هایی که شخص می‌تواند تصور کند (Fisher: 24-27).

وی آن گاه به میزان تفاوت این برداشتها از مشترکات و تأثیر هر معنا از آنها در نظام فعلی مالکیت معنوی می‌پردازد و نشان می‌دهد که برگرفتن هر یک از این معانی چه تأثیری بر دامنه مالکیت معنوی می‌نهد. اما صرف نظر از واقعیت خوشه‌چینی محصولات جدید فکری از مشترکات و نیز اندیشه‌هایی که در مالکیت انفرادی آفرینندگان آنها هستند، هنرمند، نویسنده و مخترع، محصول تازه‌ای خلق کرده که اگر او و کار فکری وی نبود به وجود نمی‌آمد و او بر همین محصول جدید مالکیت دارد (Epstein).

بنابراین، تطبیق نظریه کار بر مالکیت معنوی چندان دشوار نیست. اما مسئله اساسی تطبیق آن با نظام فعلی مالکیت معنوی است. چنین می‌نماید که میزان توفیق این تطبیق بستگی به این دارد که نظریه حق طبیعی چه استلزاماتی دارد و امتداد منطقی آن تا کجاست. ساموئل اودی (Oddi)، در مقاله‌ای که در آن مدعی است حمایت موجود از حق اختراع در موافقتنامه ابعاد مرتبط با تجارت حقوق مالکیت معنوی سازمان تجارت جهانی، انعکاسی از نظریه حق طبیعی است، میان «شکل ضعیف» و «شکل قوی» نظریه حق طبیعی تفکیک می‌نهد. به گفته او، به طور کلی نظریه حق طبیعی مبتنی بر کار لاک، بر این اصل استوار است که شخصی که کاری برای ایجاد محصول فکری صرف می‌کند، باید اخلاقاً نسبت به ثمرات آن کار حق داشته باشد. به نظر او، این مقدار از حق طبیعی در یک اختراع، ماهیتی غیرانحصاری دارد و می‌توان آن را «شکل ضعیف» حق طبیعی دانست. مخترعان حق دارند اختراع خود را در خفا نگاه دارند یا علناً از آن بهره‌برداری کنند، ولی به شکل غیر انحصاری و به شرطی که در قانون موضوعه منعی برای آن نباشد. حتی با فرض لغو نظام حق اختراع، این شکل ضعیف از حق طبیعی پا برجا خواهد ماند. اما گسترش دادن نظریه کار به نحوی که به مخترعان حق انحصاری در اختراع آنان بدهد و این حق را طبیعی بداند، مستلزم توجیه بیشتر است.

به نظر اودی، قائل شدن انحصار در حق اختراع، فقط از طریق قانون موضوعه حاصل می‌شود و نظام حقوقی اختراع این انحصارگری را پدید آورده است. البته او می‌پذیرد که می‌توان معتقد بود قانون ثبت اختراع، صرفاً تدوین‌کننده حق طبیعی مخترعان در اختراع آنان است و از این رو، این حق را فقط در «شکل قوی» آن به رسمیت می‌شناسد. استدلالی که برای این شکل از حق طبیعی می‌توان کرد این است که چون انحصاری بودن، صفت ضروری مالکیت است، تلقی اختراعه‌ها به منزله مال، استحقاق ضروری حق طبیعی است. او سپس چند خصوصیت را به لحاظ منطقی برای نظریه طبیعی بودن حق اختراع در شکل قوی یا انحصاری آن ذکر می‌کند. به اعتقاد او، حق اختراع مبتنی بر نظریه حق طبیعی دارای این خصوصیت بنیادی است که ظاهراً جهانشمول و فراگیر است. معنای جهانشمولی این است که تمام اشکال اختراعه‌ها در همه جا مورد حمایت قرار می‌گیرد. از این رو، نظام استوار بر نظریه حق طبیعی باید

حمایت خود را به کلیه اشکال و صور اختراع در گسترده‌ترین شکل ممکن و در دایره کامل اندیشه‌ها، اعم از اندیشه‌های کلی و خاص، تسری دهد. همچنین به لحاظ نظری، موضوع حمایت باید چنان گسترده باشد که هیچ آفرینش ابداعی ذهنی از آن دور نیفتد. به نظر او، نتیجه دیگری که از خصوصیت بنیادی جهانشمولی به دست می‌آید، نبودن محدودیت زمانی برای حق انحصاری است. اگر حق اختراع مبتنی بر حق طبیعی باشد، ظاهراً دلیل و توجیهی برای قائل شدن محدودیت زمانی برای این حق به دلایل ابزارگرایانه وجود نخواهد داشت. دیگر از استلزامات حق طبیعی این است که نباید حمایت از آن محدودیت سرزمینی داشته باشد. علت این امر آن است که حق طبیعی، از قانون موضوعه خاصی نشئت نمی‌گیرد، بلکه خاستگاه آن، نظمی برتر است. اینکه تصادفاً اختراع در جای مشخصی ایجاد شده، مخترع دارای تابعیت دولت خاصی است یا کشوری که در آن به سر می‌برد از حق اختراع حمایت می‌کند یا خیر، نباید به شناسایی حق طبیعی او لطمه بزند. و بالاخره اگر حق اختراع یک استحقاق است، پس پاداش اعطایی باید متناسب با نقش و سهم اختراع باشد.

آنچه از مقاله اودی برمی‌آید این است که در تطبیق نظریه حق طبیعی بر نظام حق اختراع باید بین دو دوره زمانی قبل و بعد از موافقتنامه تریپس تفکیک نهاد. به نظر او، پیش از تریپس، نظریه غالب در زمینه حق اختراع، در هر دو سطح ملی و بین‌المللی، ظاهراً شکلی ابزارگرا از نظریه «پاداش» بود. در این نظریه غالب، دولت پاداشی در قالب حق انحصاری موقت اعطا می‌کرد تا مخترعان را به ایجاد اختراع تشویق کند. وی سپس این نظریه را در مسیر تاریخی آن دنبال می‌کند و شواهدی برای پذیرش آن در سطح ملی ارائه می‌دهد. اما تریپس با وارد ساختن عناصر تازه به نظم حقوقی مالکیت معنوی در مجموع به انعکاس نظریه حقوق طبیعی می‌پردازد. ساموئل اودی به طور مشخص، مواد ۲۷ و ۳۳ موافقتنامه تریپس را همسو با این نظریه تفسیر می‌کند: هر نوع اختراعی اعم از محصول یا فرآورده و در تمام حوزه‌های فناوری باید بتواند به ثبت رسد و مورد حمایت قرار گیرد (بند ۱ ماده ۲۷) و این حمایت باید نسبت به همه اختراعات به طور یکسان برای حداقل مدت زمان بیست سال اعطا شود (ماده ۳۳).

باید گفت در این تردیدی نیست که موافقتنامه تریپس حمایت بسیار قوی‌تری از

حق اختراع و سایر موضوعات مالکیت معنوی در مقایسه با معاهدات پیشین به عمل می‌آورد. اما نکته اصلی این است که اولاً آیا حمایت قوی‌تر، لازمه نظریه حقوق طبیعی است و شاخصهایی که ایشان برای این نظریه ذکر کرده از لوازم منطقی این نظریه می‌باشد یا خیر. وانگهی، موافقتنامه تریپس حاوی استثنایها، محدودیتها و شرایط مربوط به اعطای حمایت است که حتی با تفسیر نظریه حقوق طبیعی به نحوی که خصیصه اصلی آن فراگیری و جهانشمولی حقوق مالکیت معنوی باشد، سازگاری چندانی ندارد. به نظر ما نظریه حقوق طبیعی، تفسیر و خوانش واحد و متصلبی ندارد. جان لاک به عنوان بازگوکننده سنتی و شاخص نظریه حقوق طبیعی مالکیت مبتنی بر کار، منبع سرشاری برای پردازش نظریه‌های گوناگون و احياناً متضاد است. مراجعه‌کننده به اثر لاک، اولاً فارغ از ترجیحات و پیش‌فرضها به سراغ آن نمی‌رود و ثانیاً با برجسته کردن برخی نکات و تعبیر در نوشته لاک می‌تواند دیدگاهی متفاوت استخراج کند. در اینجا کافی است به تعبیر و برداشت دیگری از نظریه لاک که با تفسیر مطلق‌گرا و جهانشمول ساموئل اودی تفاوت دارد اشاره کنیم.

وندی جی. گوردن، در تلاش برای محدود کردن حمایت از کپی رایت، خوانشی متفاوت از نظریه کار جان لاک عرضه می‌کند (Gordon, 1993: 1533). دیدگاه کلی وی این است که برخلاف تصور رایج، و به تعبیر او غلط، فلسفه حقوق طبیعی حمایتی قوی از حقوق مؤلفان و پدیدآورندگان به عمل نمی‌آورد. نظریه حقوق طبیعی، «ضرورتاً به حقوق عامه در کنار حقوق کسانی که با کار خود، محصولات فکری خلق می‌کنند» توجه می‌کند. از دید گوردن، «بررسی دقیق‌تر نظریه لاک»، حاکی از آن است که «وقتی محدودیتهای حقوق طبیعی جدی گرفته شوند»، در مواردی نمی‌توان در امور نامحسوس، حق مالکیت اعطا کرد (Ibid: 1533).

نحوه استدلال گوردن تأکیدی است بر آنچه گفتیم که جان لاک، محیط تعارضها و برداشتهای متفاوت است. اینکه مفسر لاک، نقطه عزیمت و گرانینگاه خود را در کدام نقطه تعیین کند، در چینش سخنان لاک بسیار تعیین‌کننده خواهد بود. گوردن این نقطه عزیمت را تکالیف اخلاقی قرار می‌دهد که به اعتقاد لاک در وضعیت طبیعی وجود دارد و بر نحوه رفتار انسانها در قبال یکدیگر حکومت می‌کند. این تکالیف، منشأ الهی دارد

و به وسیله عقل قابل درک و تشخیص است. از سوی دیگر، لاک معتقد است عامل اصلی که انسانها را به گذر از وضعیت طبیعی و وارد شدن در جامعه مدنی واداشته، در دسترس نبودن امنیت برای حقوق طبیعی در وضعیت طبیعی است. انسانها جامعه مدنی را دقیقاً به این دلیل شکل می‌دهند که مقامات آن، چنین امنیتی را فراهم آورند. اما این حقوق طبیعی که پیش از تشکیل جامعه مدنی قابل حراست نیستند کدام‌اند؟ به اعتقاد گوردن، در نظر لاک، دو دسته از حقا را می‌توان شناسایی کرد: حقای آزادی (liberty rights)؛ عرصه‌های آزاد از تکلیف، و حقای ادعا [مطالبه] (claim rights)؛ عرصه‌هایی که در آنها دارنده حق می‌تواند از دیگران مطالبه ایفای تکلیف کند. وی آن‌گاه با استفاده از این دو دسته، چهار نوع حق و تکلیف طبیعی را در بحث خود دارای اهمیت می‌شناسد.

۲۵

فقه و حقوق / تنوع نظریه‌های مالکیت معنوی

اولین و مهم‌ترین مورد در این مجموعه را تکلیفی برخاسته از حق تشکیل می‌دهد: همه اشخاص تکلیف دارند، جز در مواقع نیاز مبرم، به دیگران صدمه و زیان نرسانند. حق صدمه ندیدن، به لحاظ منطقی بر سایر حقای طبیعی مقدم است و از این رو، تکلیف به عدم ایراد ضرر و زیان، جز در موارد نیاز شدید، هر جا با سایر قوانین طبیعی در تعارض افتد، برتری خواهد داشت.

دوم: دو حق کلیدی آزادی وجود دارد: (۱) همه انسانها حق دارند تلاش خود را به هر نحو که مناسب می‌دانند صرف کنند؛ (۲) همه اشخاص حق دارند از مشترکات استفاده کنند. این دو حق آزادی به این معناست که دست کم با فقدان نیاز شدید، قانون طبیعت به هیچ کس، حق ادعایی علیه استفاده بدون زیان شخص دیگر از تلاش خود یا استفاده بدون ضرر از مشترکات نمی‌دهد.

سوم: تمام اشخاص، دو تکلیف محوری در خصوص منابع خود به عهده دارند. هر شخص تکلیف دارد به دیگران اجازه دهد در مواقع نیاز مبرم، در منابع وی (غیر از تن او) سهیم شوند، مادام که ادامه حیات خود سهم‌دهنده با چنین صدقه‌ای به خطر نیفتد و هر شخص مکلف است هر منبعی (غیر از جسم خود) را که تلف یا فاسد می‌شود با دیگران شریک شود.

چهارم: تمام اشخاص تکلیف دارند در منابعی که دیگران تملک کرده‌اند یا با کار بر روی مشترکات تولید نموده‌اند مداخله نکنند.

گوردن این مجموعه از حقها و تکالیف را در دو دسته کلی جای می‌دهد: دسته‌ای که منشأ آن اعمالی است که انسانها انجام می‌دهند و دسته‌ای که انسانها به دلیل انسان بودن، واجد آن هستند. استحقاقهای مبتنی بر انسانیت، سه حق مهم را در برمی‌گیرد: حق - ادعا بر آزاد بودن از صدمه؛ حق - ادعا بر سهم داشتن در مازاد دیگران به وقت نیاز شدید؛ و حق - آزادی به استفاده از مشترکات. او سپس با توصیف این حقها به حقهای کسب نکردنی، آنها را «استحقاقهای بنیادی انسانی» (fundamental human entitlements) می‌نامد (Ibid:1543).

اما افراد انسانی با اعمالی که انجام می‌دهند می‌توانند کمتر یا بیشتر از این استحقاقهای بنیادی به دست آورند و لایق آن شوند. مهم‌تر اینکه «خداوند جهان را به انسانهای «صنعتگر و عاقل» داده است»، نه به خیال‌بافی یا حرص و آز «مرافعه‌جویان و ستیزه‌خواهان» و از این رو، اگر کسی کار مولد کند، کار به او استحقاق می‌دهد بیش از آنان که «صنعتگری» نمی‌کنند صاحب شود. اما با کار نمی‌توان حقی به دست آورد که به استحقاقهای بنیادی انسانی دیگران لطمه زند. به عبارت دیگر، حق صدمه زدن به دیگران، «کسب» شدنی نیست. و باز نمی‌توان با کار، چنان حقی به دست آورد که صدمه‌ای به دسترس دیگران به مشترکات وارد آورد.

گوردن سپس تلاش می‌کند الگوی صدمه‌محور از نظریه لاک را نسبت به مالکیت معنوی اعمال کند. به نظر او، قید لاک نقش بسیار مهمی در دادن اعتبار اخلاقی به نظریه کار - مالکیت دارد. مطابق این قید، شخصی که کار خود را با منابعی که خداوند به بشر داده درآمیزد، نباید به آن شخص حق بدهد دیگران را از محصول ناشی از کار منع و طرد کند مگر اینکه چنین منع و طردی، فرصت و امکان کافی برای دیگران برای استفاده از مشترکاتی که در اختیار داشتند باقی بگذارد. بنابراین، اگر فردی چیزی از مشترکات برگیرد و از آن خود کند، و دیگران را از دسترس به آن محروم کند، دیگران فقط در صورتی می‌توانند شکایت کنند که وضعیت آنان در مقایسه با زمانی که آن شیء از مشترکات جدا نشده بود بدتر شده باشد. پس تأمین قید لاک، راه را برای اعتراض اخلاقی به منع و طرد دیگران می‌بندد.

در مالکیت معنوی هم، پدیدآورندگان و آفرینندگان آثار فکری باید نسبت به

محصولات اصیل اندیشه خود مالکیت داشته باشند؛ فقط مشروط به اینکه اعطای مالکیت به آنها، لطمه‌ای به تواناییهای دیگران برای ایجاد و تکیه بر ماتریس فرهنگی و میراث علمی از پیش موجود نزند. همه اشخاص در استفاده از مشترکات، حقی برابر دارند. اما آنچه حائز اهمیت است این نکته است که قید لاک، علاوه بر فراهم آوردن توجیهی اخلاقی برای تحصیل مالکیت از طریق کار، میزان مال قابل تملک را هم به ناچار محدود می‌کند. چنانچه قرار باشد این مالکیت با برآورده ساختن قید «کافی و به همان اندازه خوب» برای دیگران به دست آید، طبیعی است که شخص نمی‌تواند هیچ‌گاه با اندک کاری، کل یک منبع یا بخش اعظم آن را به تملک درآورد، زیرا این کار، دیگران را در وضعیت بدتری قرار خواهد داد. در همین جاست که مسئله تناسب کار انجام شده با پاداش دریافتی یا استحقاقی مطرح می‌شود. کسی که بر منبعی مشترک کار می‌کند، چه میزان حق مالکیت به وی تعلق می‌گیرد؟

به نظر می‌رسد بر اساس قانون طبیعت که مبتنی بر اصل عدم ایراد صدمه است و با توجه به قید لاک، باید نوعی تناسب میان کار انجام شده و استحقاق‌کننده کار به نتایج کار خود برقرار شود. اما خود لاک به وضوح به این مطلب نپرداخته است. این تناسب، اقتضای قید لاک است. از این رو، تعبیر معروف رابرت نازیک چندان محلی نخواهد داشت. او می‌گوید: «اگر من مالک یک قوطی آب گوجه فرنگی باشم و آن را با دریا بیامیزم ... آیا من بدین وسیله مالک دریا خواهم شد یا احمقانه آب گوجه فرنگی خود را از بین برده‌ام؟» روشن است که اولاً کسی ریختن آب گوجه فرنگی به دریا را آمیختن کار با دریا تلقی نمی‌کند، بلکه بیشتر نوعی عمل کودکانه، از روی سرگرمی، یا حماقت دانسته می‌شود و در ثانی با فرض تلقی آن به عنوان کار، ناقض شرط وانهادن «به حد کافی و به همان اندازه خوب» برای دیگران است.

آیا آفرینشهای غیرمحسوس، از قید لاک سرافراز بیرون می‌آیند؟ آیا دادن حق مالکیت به کسی که با کار خود آفریده و محصولی فکری تولید می‌کند، دیگران را در وضعیتی بدتر از زمانی قرار نمی‌دهد که وی چنین تولیدی پدید نیاورده بود؟ به تعبیر دیگر، آیا حقوق مالکیت معنوی، هزینه‌ای برای افراد دیگر به دنبال دارد؟ برخی از نویسندگان معتقدند اعطای چنین حقوقی در واقع هیچ هزینه‌ای برای دیگران در پی

ندارد، چرا که خلق محصول فکری، چیزی از مشترکات نمی‌کاهد و تماماً نتیجه کار است. اینکه شخصی که با آمیختن کار خود با منبعی مشترک، مالک ثمره کار خود می‌شود، به شرطی که دیگر مشترکان به اندازه کافی و با همان کیفیت از مشترکات در اختیار داشته باشند، دنیایی از وفور را فرض می‌گیرد که در آن عرضه هیچ منبعی، غیر از کار، محدود نیست و هر شخص هر چه را بخواهد می‌تواند داشته باشد، به شرطی که کار کند. تا وقتی کار، اضافه نشده، همه منابع مشترک‌اند یا به بیان ساده‌تر، چون عرضه آنها نامحدود است، منابع طبیعی کالاهایی آزادند که بدون محدودیت در اختیار همگان قرار دارند. در حالی که این قید به هنگام اجرا نسبت به منابعی مثل زمین، آب و مواد خام که عرضه آنها محدود است، جنبه فرضی دارد، غالباً گفته می‌شود که اعمال آن نسبت به مالکیت معنوی بدون اشکال است، چون موادی که محصولات فکری از آن تولید شده، می‌تواند بدون محدودیت استفاده شود (Weinreb, 1998: 1223-1224).

بر اساس استدلالی دیگر، اگر الف چیزی بسازد که قبلاً وجود نداشته است، منع و طرد ب از استفاده از آن، می‌توان گفت صدمه‌ای به ب نمی‌زند. در قالب عبارات لاک، ادعا این است که چون ب هنوز به همان عناصر حوزه عمومی مشترک، دسترس آزاد دارد، توانایی او برای استفاده از مشترکات، لطمه‌ای ندیده است (Gordon, op.cit: 1566-1567). اما به نظر می‌رسد این استدلال چندان در مورد آفرینشهای فکری مصداق پیدا نمی‌کند. می‌توان میان مشترکات در حوزه امور عینی و منابع فیزیکی و مشترکات در حوزه امور نامحسوس و غیرمادی فکری تفکیک نهاد. وقتی شخصی کار خود را با مشترکات عرصه مادی درمی‌آمیزد، از حجم و اندازه مشترکات کاسته می‌شود و بخشی از آن در حیطة تملک و استفاده انحصاری فردی وارد می‌شود. کسی که قطعه زمینی را با کار خود تغییر می‌دهد، آن را از دسترس دیگران خارج می‌سازد.

به تعبیر دیگر، پیش از آنکه شخص مالک قطعه زمین شود، رابطه‌ای سه‌جانبه وجود داشت: مشترکان - زمین - فرد. اما پس از تعلق مالکیت، این رابطه به رابطه‌ای دوجانبه تقلیل می‌یابد: زمین - فرد. اما در خصوص آثار و محصولات فکری، قضیه معکوس است. پیش از آنکه محصول فکری پدید آید، مشترکات فکری دایره‌ای تنگ‌تر دارد و چنان نیست که با کار فکری، چیزی از مشترکات کاسته شود. در واقع، آفریننده

محصول فکری، چیزی به مشترکات می‌افزاید. وقتی پدیدآورنده اثر فکری آن را به عموم عرضه می‌کند، گویی آن را به ذخیره مشترکات پرتاب می‌کند. به این ترتیب، منع دسترس دیگران به محصول فکری، آنان را در وضعیت بدتری قرار می‌دهد. اصلاً محصول فکری برای این تولید می‌شود که مورد استفاده عموم قرار گیرد؛ حقوق مالکیت معنوی استفاده‌هایی خاص از محصول فکری را در انحصار آفریننده آن درمی‌آورد. آیا جز این است که نویسنده، با نگارش کتاب و انتشار آن، هدف اصلی و اولیه‌ای که تعقیب می‌کند، خواندن کتاب، تأمل، بررسی، نقد و ارزیابی آن توسط خوانندگان است؟ از همین روست که از یک جهت، نویسنده و هنرمند نیازمند خواننده و مخاطب‌اند.

آنچه تا به اینجا در مورد نظریه حق طبیعی برای توجیه مالکیت معنوی گفتیم، به خوبی گویای آن است که این نظریه با آنکه انتقاداتی بر آن وارد است، اصولاً می‌تواند در اعطای حقوق انحصاری محدود به آفرینندگان آثار فکری مورد توجه قرار گیرد.

۲-۲. نظریه شخصیت

نظریه شخصیت برای توجیه مالکیت به طور عام و مالکیت معنوی به طور خاص جذابیت زیادی دارد. حس وجدانی ما در کل مؤید چنین نظریه‌ای است. در این نظریه، مالکیت با شخصیت، بالندگی و شکوفایی فردی و مفاهیمی همچون آزادی و کرامت انسانی پیوند می‌خورد. داشتن نوعی کنترل بر اشیا لازمه شخصیت انسان و به تعبیری «شخص بودن» (personhood) تلقی می‌شود. مارگارت جین رادین، مبنای چشم‌انداز شخصیت‌محور نسبت به مالکیت را چنین خلاصه می‌کند:

فرد برای دستیابی به خویش‌باوری درست - برای شخص بودن - نیاز دارد بر منابعی در محیط خارجی نوعی کنترل داشته باشد. تضمینهای ضروری این کنترل، شکل حقوق مالکیت به خود می‌گیرد (Radin, 1981-1982: 957).

طیفی از برداشتها و تفاسیر از نظریه شخصیت برای توجیه مالکیت ارائه شده است. در یک نگاه، این برداشتها را می‌توان در دو دسته سنتی و معاصر جای داد. برداشتهای سنتی بدون شک از دو فیلسوف آلمانی، گئورگ ویلهلم هگل و ایمانوئل کانت سرچشمه می‌گیرد. آنچه مفسران این دو فیلسوف گفته‌اند، حاکی از این است که

به طور خلاصه، هگل، «اراده فردی را هسته موجودیت فرد می‌داند که دائم در تکاپوی فعلیت و کارآمدی در جهان است. هگل، سلسله مراتبی در عناصر ساختار فکری فرد تصور می‌کند که اراده در بالاترین جایگاه نشسته است.» به تملک درآوردن اشیای خارجی، «فعلیت‌بخشی به اراده انسانی و در واقع، بروز و تجلی آزادی فردی و جلوه‌ای از شخصیت اوست» (Hughes, op.cit: 330-332). از نظر کانت نیز، «کتاب یا محصول ادبی دیگر، صرفاً نوعی جنس [کالا] نیست» بلکه «اعمال اختیارات [و قوای] او [مؤلف] است» (Palmer, op.cit: 839).

اما در برداشت معاصر از نظریه شخصیت بر مفاهیمی چون آزادی، خویش‌سامانی، حریم خصوصی و کرامت انسانی تأکید می‌شود و مالکیت خصوصی ابزار تأمین این ارزشهای بنیادی تلقی می‌گردد. ادوین هتینگر، استدلالی برخاسته از این نظریه را به نحو ذیل بیان می‌کند: «مالکیت خصوصی را می‌توان به عنوان ابزار حاکمیت [فرد] توجیه کرد. سلطه بر برخی اشیای برای استقلال و خودسامانی فرد اهمیت دارد» (Hettingre, 1989: 45). او سپس این گفته را از رونالد دورکین نقل می‌کند که «نوعی حاکمیت بر طیفی از متعلقات شخصی برای کرامت انسانی ضروری است». مطابق این استدلال، استفاده یا مصرف برخی اشیای برای ادامه حیات هم ضرورت دارد. با قائل شدن مالکیت این اشیای برای افراد، وسیله و ابزار بقای آنان در دستان خود ایشان قرار داده می‌شود و به این طریق، استقلال و امنیت آنان بالا می‌رود. به بیان دیگر، «مالکیت خصوصی ضروریات زندگی، وابستگی میان افراد را کمتر می‌کند و قدرت را از گروه می‌ستاند و در اختیار فرد می‌نهد». و باز «مالکیت خصوصی، حریم خصوصی را مستحکم می‌کند». برای مثال، «مالک خانه خویش بودن، نمونه‌ای از همه اینهاست: حریم خصوصی، امنیت و دامنه‌ای محدود از خویش‌سامانی» (Ibid).

ویلیام فیشر ضمن بیان این نکته که «نظریه پردازان معاصر شخصیت، معتقدند حقوق مالکیت خصوصی باید در صورتی و فقط در صورتی به رسمیت شناخته شوند که با حمایت یا تأمین نیازها یا منافع بنیادی انسانی، شکوفایی فردی گسترش یابد»، به نقل از جرمی والدرون، ده نفع بنیادی از این دست را به عنوان منافع احتمالی که مالکیت خصوصی می‌تواند به ترویج آنها کمک کند برمی‌شمارد: (۱) آسایش فکر؛ (۲) حریم

خصوصی؛ ۳) اتکای به نفس؛ ۴) تحقق خویشتن در مقام موجودی اجتماعی؛ ۵) تحقق خویشتن به عنوان فرد؛ ۶) امنیت و فراغت؛ ۷) مسئولیت؛ ۸) هویت؛ ۹) شهروندی؛ و ۱۰) خیرخواهی (Fisher: 28-30).

کاربرد نظریه شخصیت برای توجیه مالکیت معنوی سابقه‌ای طولانی دارد. اما این کاربرد عمدتاً در حوزه حقوق پدیدآورندگان آثار ادبی و هنری یا کپی رایت بوده است. اگر نظریه شخصیت را به گونه‌ای تعبیر کنیم که مطابق آن «اندیشه به آفریننده آن تعلق دارد، چون اندیشه جلوه‌ای از شخصیت یا خویشتن پدیدآورنده آن است» (Hughes, op.cit: 330) محدود شدن کاربرد این نظریه به حوزه یاد شده توجیه چندانی ندارد، چرا که محور آن اندیشه به طور عام می‌شود و فرض را بر این می‌نهد که هر اندیشه‌ای، به طور پیشینی، بازتابی از شخصیت فرد است و از این نظر، به همان اندازه که نسبت به اثر ادبی یا هنری صدق می‌کند، بر کشف و اختراع نیز انطباق می‌یابد. اما چنانچه این نظریه را به نحوی صورت‌بندی کنیم که بر محصول فکری متمرکز گردد و گفته شود که این محصول از آن جهت به آفریننده آن تعلق دارد که انعکاسی از شخصیت وی می‌باشد، محدود شدن آن به آن دسته و گونه از مالکیت معنوی که ظرف شخصیت پدیدآورنده تلقی می‌شوند، قابل توجیه خواهد بود.

در این تعبیر اخیر، تمرکز بر پدیدآورنده و رابطه شخصی او با اثر است و حمایتی که باید به عمل آید، حمایت از خصوصیت و روح فردی منعکس در آفرینش فکری خواهد بود. به عبارت دیگر، محصولات فکری دو گونه‌اند: محصولات فکری کارکردی (functional) و محصولات فکری غیرکارکردی (non-functional). در واقع توجیهی که برای تقسیم تاریخی مالکیت معنوی به دو شاخه بزرگ مالکیت صنعتی و مالکیت ادبی و هنری ارائه شده، مبتنی بر همین تمایز میان آفرینشهای فکری کارکردی و محصولات فکری غیرکارکردی است. آفرینشهای نوع اول، کارکردی ذاتاً فایده‌گرا دارند و برای تولید نتیجه‌ای سودمند به کار بسته می‌شوند، در حالی که محصولات فکری غیرکارکردی، افکار و اندیشه‌هایی را به مخاطب خویش انتقال می‌دهند و هدف آنان سرگرمی یا دادن اطلاعات است (Karjala, 2003: 448- 449).

البته کپی رایت با آنکه عمدتاً از محصولاتی حمایت می‌کند که شخصیت پدیدآورنده را منعکس می‌سازند، مثل «اشعار، داستانها، رمانها، آثار موسیقی، مجسمه‌ها، نقاشیها و رسمها»، ولی شامل آثاری هم می‌شود که سرشار از شخصیت نیست، مانند اطلسها، نقشه‌ها و نرم افزارهای رایانه‌ای قابل کپی رایت. در آفرینشهای فکری موضوع حق اختراع، انعکاسی از شخصیت مخترع وجود ندارد. اختراعات معمولاً متضمن راه‌حلهایی قویاً فایده‌گرا برای نیازهای بسیار خاص‌اند و ما آنها را جلوه‌ای از شخصیت فرد به حساب نمی‌آوریم. ادیسون در اختراع لامپ، به دنبال ماده‌ی افروزه‌ای [فیلامانی] بود که بیشتر بسوزد و نه افروزه‌ای که شخصیت او را منعکس سازد. همچنین انتخاب طول موج خاصی برای رادیو توسط مکرونی، به دلیل حرکت بیشتر و امتداد طولانی‌تر آن بود نه آنکه انعکاسی از سلیقه و ترجیح شخصی وی باشد (Hughes, op.cit: 340-342).

۲-۳. نظریه فایده‌گرایی

گفته می‌شود نظریه فایده‌گرایی، رایج‌ترین، قدیمی‌ترین و مهم‌ترین نظریه برای توجیه مالکیت معنوی است. رگه‌هایی از استدلال فایده‌گرایانه از همان آغاز پیدایش نظام حقوقی مالکیت معنوی در این نظام دیده می‌شود.* دو خصوصیت اصلی در توجیه فایده‌گرایانه مالکیت معنوی وجود دارد: جامعیت و پیچیدگی. در حالی که چنان‌که اشاره کردیم، نظریه‌های حق طبیعی و شخصیت، به لحاظ پوشش، جامعیت ندارند، نظریه فایده‌گرا نسبت به تمام موضوعات مالکیت معنوی قابل اعمال است. پیتراس. منل در گزارشی از کاربرد این نظریه بر موضوعات مختلف مالکیت معنوی می‌گوید که «فایده‌گرایی برای توجیه آثار کاربردی که ارزش اجتماعی آنها عمدتاً، اگر نگوئیم

* به عنوان مثال، عنوان قانون «آن» در زمینه کپی رایت که در سال ۱۷۱۰ در انگلیس به تصویب رسیده و اولین قانون در موضوع کپی رایت به شمار می‌رود عبارت است از: «قانون تشویق فراگیری از طریق واگذاری نسخه‌های کتابهای چاپ شده به مؤلفان یا خریداران این نسخه‌ها، در مدت زمان مذکور در قانون». همچنین بند «مالکیت معنوی» در قانون اساسی ایالات متحده، «ارتقای پیشرفت علم و هنرهای مفید» را هدف اعطای اختیار به کنگره جهت وضع قوانین مربوط به حمایت از مالکیت معنوی ذکر می‌کند.

منحصراً، به قابلیت و توان آنها در انجام کاری خاص یا برآورده ساختن مؤثرتر و کم هزینه‌تر خواسته‌ها برمی‌گردد»، بسیار مناسب است. افزون بر این، «اختراعه‌ها، برخلاف بیان هنری یا ادبی، معمولاً متضمن منافع شخصی آفریننده نیستند». اما سایر موضوعات مالکیت معنوی هم با توسل به نظریه فایده‌گرایی توجیه شده‌اند.

علائم تجاری، عمدتاً به این منظور مورد حمایت قرار می‌گیرند که مصرف‌کنندگان در عرصه بازار دچار سردرگمی نشوند. حتی کپی راییت، که طیف وسیعی از منافع شخصی پدیدآورنده را دربر می‌گیرد، می‌تواند با چارچوبی فایده‌گرا توجیه شود؛ چرا که جامعه در پی تولید و اشاعه آثار ادبی و هنری است. استفاده از این چارچوب برای توسعه کپی راییت به ویژه در ایالات متحده نقش اساسی داشته است. اعتقاد رایج در این کشور، در میان نویسندگان و نیز دادگاهها، این است که کپی راییت و قوانین مربوط به آن، بر هیچ حق طبیعی پدیدآورنده در آثار خود مبتنی نیست، بلکه مبتنی بر این اندیشه است که رفاه جامعه با تضمین حقوقی انحصاری برای مدت موقت برای پدیدآورندگان در آثار آنان تأمین می‌گردد (Menell: 130-131).

علاوه بر خصلت فراگیری و شمول در نظریه فایده‌گرا، ورود اندیشمندان مکتب موسوم به «حقوق و اقتصاد» به مالکیت معنوی و تحلیل اقتصادی آن، انبوهی از چشم‌اندازها به ابعاد گوناگون کل مالکیت معنوی، موضوع خاصی از آن و حتی آموزه‌های مشخصی در درون هر موضوع خاص گشوده شده است. از این رو می‌توان گفت تبیین فایده‌گرایانه مالکیت معنوی و مشخصاً تحلیل اقتصادی آن به عنوان شاخه‌ای از مکتب اصالت فایده، پیچیده‌ترین و تخصصی‌ترین مناقشه در نظریه‌های مالکیت معنوی است. بنابراین، در اینجا نمی‌توان انتظار داشت حتی گزارشی مختصر از سایه‌های گوناگون و متنوع رویکرد فایده‌گرا به مالکیت معنوی ارائه شود. آنچه در این مجال اندک می‌توان عرضه داشت، ارائه‌ی نمایی بسیار کلی از نظریه فایده‌گرا در توجیه مالکیت معنوی است. ما این کار را با استفاده از چند نمونه استدلال انجام می‌دهیم. نمونه اول، انعکاسی از فضای فکری غالب در قرن نوزدهم یا تا این قرن در خصوص حق اختراع است. نمونه دوم و سوم، دیدگاه اقتصادی رایج در میان اندیشمندان حقوق و اقتصاد را به نمایش می‌گذارد.

نمونه اول: فریتس مکلاپ و ادیث پنروز در سال ۱۹۵۰ در بررسی مناقشه بر سر حق اختراع در قرن نوزدهم، دو استدلال فایده‌گرا برای توجیه حق اختراع را به زیبایی و ایجاز بیان داشته‌اند:

(۱) پیشرفت صنعتی برای جامعه امری مطلوب است. اختراعات و بهره‌برداری از آنها برای تأمین پیشرفت صنعتی، ضرورت دارد. نه اختراع و نه بهره‌برداری از آن به میزان کافی قابل حصول نیست مگر آنکه مخترعان و سرمایه‌داران امید داشته باشند که فعالیت‌های پرهزینه موفق، منافی به بار خواهد آورد که برای ایشان ارزش آن را دارد که تلاش و جهد خود را مصروف دارند و پول خود را در معرض خطر بگذارند. ساده‌ترین، ارزان‌ترین و مؤثرترین راه برای دادن این انگیزه‌ها، اعطای حقوق انحصاری نسبت به اختراعات است. (۲) پیشرفت صنعتی برای جامعه امری مطلوب است. برای تأمین این پیشرفت در سطحی پایدار، لازم است اختراعات جدید به عنوان اجزای فناوری جامعه برای عموم شناخته شوند. مخترع، با فقدان حمایت در برابر تقلید بی‌واسطه از اندیشه‌های تازه فناورانه، اختراع خود را به صورت راز مخفی خواهد داشت. این راز با مخترع خواهد مرد و جامعه به این طریق، هنر جدید را از دست خواهد داد. از این رو، نفع جامعه در این است که مخترع را به افشای راز خود ترغیب کند تا نسل‌های آتی از آن استفاده کنند. این کار، به بهترین نحو، با اعطای حقوق انحصاری به مخترع در مقابل افشای عمومی اختراع او قابل انجام است (Machlup and Penrose: 1).

بنابراین، یک خط قدیمی استدلال از منظر فایده‌گرایانه، لزوم ایجاد انگیزه برای خالقان آفرینش‌های فکری است که در نهایت به پیشرفت جامعه کمک می‌کند. اما این استدلال از هنگامی که مطرح شد، مخالفانی هم داشته است. شاید کسی در لزوم پیشرفت جامعه و ضرورت تشویق اختراع و آفرینش فکری در پیشبرد آن تردیدی نکند، اما در ضرورت اعطای حقوق انحصاری به عنوان شرط لازم و تنها اهرم انگیزه‌ساز دچار تردید شود. دادن امتیاز انحصاری به مخترع ممکن است پاداش و جایزه‌ای به ذهن خلاق و ابداعگر او باشد و قوای فکری او را به تحرک وادارد. ولی آیا همه انسانها نیازمند مالکیت یا امتیازند تا دست به اختراع و نوآوری بزنند؟ از سوی دیگر، دادن حقوق انحصاری امری است متأخر از اختراع و نسبت به کسی

که اختراعی انجام داده، کاربردی انگیزه‌ساز در همان اختراع نخواهد داشت؛ بلکه می‌تواند نسبت به مدیریت و بهره‌برداری مؤثر از اختراع، مفید باشد.* علاوه بر این، اگر ایجاد انگیزه برای تولید اختراع و هر آفرینش فکری دیگر، لازم و ضروری باشد، چه دلیلی وجود دارد که اعطای حقوق انحصاری، بهترین و مؤثرترین راه برای این منظور باشد؟ آیا مثلاً دادن مستمری به آفرینندگان آثار فکری و حمایت مالی دولتی از آنان نمی‌تواند جایگزین مالکیت معنوی بشود؟

اما شاید بتوان دلیل فایده‌گرایانه دیگری برای بهتر بودن اعطای مالکیت معنوی در مقایسه با شیوه‌های بدیل محتمل ارائه کرد و آن اینکه از میان بردن نهادهای دیرین و تثبیت شده مالکیت معنوی به امید یافتن شیوه‌های مؤثرتر ولی تجربه نشده، مطلوب و عاقلانه نیست. از این گذشته، در مؤثر بودن شیوه‌های جایگزین احتمالی برای مالکیت معنوی و از جمله حمایت دولتی از مخترعان و هنرمندان و نویسندگان، تردیدهایی جدی وجود دارد و مفاصد آن به راحتی قابل حدس و گمان است. در هر حال، چنانچه سودمندی مالکیت معنوی را مفروض بگیریم، نباید از هزینه‌های آن بر جامعه غافل باشیم. اولین و مهم‌ترین هزینه‌ای که بر جامعه تحمیل می‌شود، محدود شدن دسترس به تولید فکری به دلیل ایجاد انحصار و غیررقابتی شدن بازار و در نتیجه بالا رفتن قیمت محصول است. هزینه دوم مربوط به امور اداری و تشکیلاتی حمایت از مالکیت معنوی است: کارکنان قضایی، حقوقدانان، وکلا و سایر کسانی که پیگیر دادخواستها و دعاوی مربوط هستند.

اما بر اساس استدلال دومی که مکلاپ و پنروز بیان داشتند، حق اختراع از این جهت ضرورت داشت که انگیزه‌هایی برای مخترعان فراهم می‌آورد تا اختراعات جدید خود را به جای مخفی داشتن، علنی و افشا سازند و از این راه جامعه به مجموع دانش خود بیفزاید. آنها این دیدگاه را نظریه «انگیزه - افشا» نام می‌نهند و معتقدند در

* از همین رو برخی از اندیشمندان میان توجیه «پیشینی ex ante» و توجیه «پسینی ex post» مالکیت معنوی تفکیک نهاده‌اند. ر.ک:

Mark A. Lemley, Ex Ante Versus Ex Post Justifications for Intellectual property, University of California- Berkeley Public law and Legal Theory Research Paper Series, Paper No. 144, available at <http://ssrn.com/abstract=494424>.

تحلیل نهایی، نوعی نظریه قرارداد اجتماعی است. حق اختراع، نتیجه معامله و چانه‌زنی میان جامعه و مخترع است؛ قراردادی که در آن مخترع موافقت می‌کند راز خود را افشا کند و دولت در قبال آن موافقت می‌کند به مدت چند سال، از مخترع در مقابل تقلید اندیشه او حمایت کند.

آنها سپس در تحلیل این نظریه به ایرادات وارد بر آن اشاره می‌کنند. چنانچه مخترعان ترجیح دهند اندیشه‌های خود را مخفی دارند و در این کار هم موفق شوند، جامعه ضرر زیادی متحمل نمی‌شود، چون معمولاً همان اندیشه‌ها یا مشابه آنها به طور همزمان و مستقل در جاهای مختلف پدید می‌آید. به علاوه، مخفی نگاه داشتن اختراعات برای مدت طولانی عملاً میسر نیست؛ محصولات جدید، ابزارهای نو و فرایندهای تازه به زودی توسط رقیبان مشتاق کشف می‌گردند.

از این گذشته، چنانچه مخترع گمان کند در حفاظت از راز خود موفق خواهد شد، به سراغ گواهی اختراع نخواهد رفت؛ از این رو، حمایت از حق اختراع، موجب نمی‌شود که اختراعات قابل اختفا بر ملا شود، بلکه فقط این حمایت برای محدود کردن استفاده از اختراعاتی به کار می‌رود که نمی‌تواند مخفی نگاه داشته شود. و بالاخره، چون گواهی حق اختراع فقط به اختراعاتی داده می‌شود که به آن مرحله از توسعه رسیده‌اند که می‌توانند مورد استفاده و کاربرد عملی قرار گیرند، نظام حق اختراع، در مرحله شکل‌گیری و تکوین اختراع، مشوق رازداری است؛ بدون حق اختراع، مخترعان برای انتشار اندیشه‌های خود در مراحل اولیه، شتاب خواهند کرد تا شناسایی و شهرت کسب کنند (Machlup and Penrose: 25-28).

نمونه دوم: ویلیام فیشر معتقد است نمونه خوبی از آثار علمی که در این سمت و سو نگاشته شده، مقاله ویلیام لندز و ریچارد پوزنر راجع به حقوق کپی رایت است. به عقیده اینها وجوه ممیز اکثر محصولات فکری این است که به راحتی قابل تکثیرند و بهره‌مندی یک شخص از آنها مانع بهره‌مندی اشخاص دیگر نمی‌شود. این ویژگیها این خطر را ایجاد می‌کند که آفرینندگان این محصولات قادر نخواهند بود هزینه‌های بیان خود (وقت و تلاشی که صرف نوشتن یا تصنیف شده و هزینه‌های مذاکره با ناشران یا شرکتهای ضبط) را درآورند، چرا که تکثیرکنندگانی که فقط متحمل هزینه‌های پایین

تولید (هزینه‌های تولید و پخش کتاب یا لوح فشرده) می‌شوند و بدین نحو محصولات همانندی را به قیمت بسیار پایین به مصرف‌کنندگان عرضه می‌کنند، قیمت محصولات را پایین می‌آورند.

پدیدآورندگان در وهله نخست با وقوف به این خطر تمایلی به خلق محصولات فکری و ارزشمند اجتماعی نخواهند داشت. ما با اختصاص دادن حق انحصاری تکثیر آفرینشها به پدیدآورندگان آنها (برای مدت محدود) از این پیامد ناکارآمد اقتصادی جلوگیری می‌کنیم. پدیدآورندگان آثاری که از دید مصرف‌کنندگان، ارزشمند است - یعنی به نظر مصرف‌کنندگان، جایگزینی که به همان اندازه جذاب باشد، برای این آثار وجود ندارد - با داشتن این حق قادر خواهند بود برای دسترس به آثار خود مبالغی مطالبه کنند که بسیار بیش از قیمت بازار رقابتی است. لندز و پاسنر مدعی هستند که تمام شیوه‌های دیگر که به پدیدآورندگان امکان بازیابی هزینه‌هایشان را می‌دهد، به عللی منابع اجتماعی را بیشتر تلف می‌کند. به نظر آنان، این منطق سودگرایانه باید در شکل‌دهی به آموزه‌های این حوزه مورد استفاده قرار گیرد و در اکثر موارد نیز چنین بوده است.

استدلال مشابهی بر پژوهش همین نویسندگان در خصوص حقوق علائم تجاری سایه افکنده است. آنان می‌گویند که منافع عمده اقتصادی علائم تجاری عبارت‌اند از: (۱) کاهش «هزینه‌های جست‌وجو»ی مصرف‌کنندگان (چون برداشتن یک بسته «Cheerios» از قفسه خواربار از خواندن فهرست ترکیبات هر بسته آسان‌تر است و چون مصرف‌کنندگان به هنگام تصمیم‌گیری برای اینکه در آینده چه بسته‌ای را بخرند می‌توانند به تجربه‌های قبلی خود از انواع گوناگون حبوبات اتکا کنند)؛

(۲) ایجاد انگیزه برای مؤسسات تجاری در تولید کالا و خدماتی که همیشه کیفیت بالایی داشته باشد (چرا که می‌دانند رقبای آنان نمی‌توانند با تقلید علائم مشخصه آنها از حسن اعتماد مصرف‌کننده که ناشی از کیفیت مستمر است استفاده مجانی کنند).

لندز و پاسنر مدعی هستند که علائم تجاری نفع اقتصادی غیرمعمول جنبی هم دارد: این علائم کیفیت زبان ما را بهبود می‌بخشد. علائم تجاری با افزودن بر مخزن و موجودی اسامی ما و با ایجاد کلمات و عباراتی که به دلیل دلنشینی ذاتی و نیز ارزش اطلاعاتی آنها برای مردم ارزشمندند، همزمان در هزینه‌های ارتباطات صرفه‌جویی

می‌نمایند و محاوره را دلچسب‌تر می‌کنند. البته علائم تجاری گاه ممکن است از لحاظ اجتماعی زیانبار باشد، مثلاً به اولین واردشونده به یک بازار امکان دهد که با به انحصار درآوردن نام تجاری بسیار جذاب یا آموزنده، مانع رقابت گردد. به عقیده لندز و پوزنر، وقوف بر این منافع و مضرات باید به هنگام تنظیم حقوق علائم تجاری راهنمای قانونگذاران و قضات باشد (و معمولاً هم چنین است)؛ علائم باید زمانی که به حال جامعه مفیدند مورد حمایت قرار گیرند و وقتی در مجموع زیانبار هستند حمایت نشوند (که معمولاً وضع به همین منوال است).

نمونه سوم: ادوین سی. هتینگر، ماحصل استدلال فایده‌گرایانه به سود مالکیت معنوی را لزوم ایجاد انگیزه برای تولید آثار فکری ارزشمند اجتماعی می‌داند. در این استدلال، چنانچه رقیبان بتوانند به راحتی به تکثیر کتابها، فیلمها و نوارها بپردازند و اختراعتها و فنون تجاری یکدیگر را برابیند، هیچ انگیزه‌ای برای صرف مقادیر زیادی از زمان، انرژی و پول لازم برای پدید آوردن این محصولات و فنون وجود نخواهد داشت. به نفع هر شرکتی خواهد بود که دیگران محصولاتی به وجود آورند و آن‌گاه به تقلید نتیجه کار آنان اقدام کند. کسی به توسعه اصیل اشتغال نخواهد یافت و در نتیجه، نوشته‌ها، اختراعتها و فنون تجاری جدید ظهور نخواهد کرد. برای اجتناب از این نتیجه ناگوار، باید به اعطای حقوق مالکیت معنوی ادامه داد (Hettinger, op.cit: 48).

اما هتینگر با آنکه معتقد است نظریه فایده‌گرا برای توجیه مالکیت معنوی در مقایسه با نظریه‌های حق طبیعی و شخصیت، پذیرفتنی‌تر است، انتقاداتی چند بر آن وارد می‌کند. وی با توجه دادن به این نکته که تمرکز استدلال فایده‌گرایانه در واقع بر مصرف‌کنندگان محصولات فکری است و نه بر تولیدکنندگان، چرا که اعطای حقوق مالکیت به تولیدکنندگان به این جهت ضرورت دارد که محصولات فکری کافی تولید کنند و در اختیار و دسترس مصرف‌کنندگان قرار دهند و این حقوق در حقیقت فقط ابزاری برای رسیدن به این هدف می‌باشد، رویکرد فایده‌گرا را در وضعیتی تناقض‌نا معرفتی می‌کند؛ حقی ایجاد می‌شود تا دسترس فعلی و استفاده از محصولات فکری محدود شود، به این منظور که تولید و در نتیجه دسترس آتی به محصولات فکری جدید و استفاده از آنها افزایش یابد.

نتیجه‌گیری

لایه‌هایی از تنوع، حقوق مالکیت معنوی را احاطه کرده است. تنوع نظامهای حقوقی مالکیت معنوی و تنوع موضوعاتی که تحت عنوان مالکیت معنوی گرد آمده‌اند، این پرسش را مطرح می‌سازد که آیا می‌توان با توسل به نظریه‌ای واحد به توجیه و تبیین مالکیت معنوی پرداخت یا آنکه تکتیری از نظریه‌ها را می‌توان در توجیه این پیکره نظری و حقوقی مورد استفاده قرار داد. خوانشهای متفاوت و گاه متعارض از هر یک از نظریه‌های عمده عرضه شده برای توجیه مالکیت معنوی، عامل دیگری است که می‌تواند رویکرد تکثرگرا به توجیه مالکیت معنوی را تقویت کند. از این گذشته، نظامهای حقوقی ملی و بین‌المللی مالکیت معنوی به نظریه‌ای واحد تکیه نکرده‌اند و متناسب با خط مشیهای اقتصادی و اجتماعی به بسته‌ای از نظریه‌ها متوسل شده‌اند. البته این پرسش همچنان باقی است که رویکرد تکثرگرا به توجیه مالکیت معنوی چگونه می‌تواند محفل همنشینی نظریه‌های متفاوت و به ظاهر متعارض باشد.

منابع

1. Drahos, Peter, *A Philosophy of Intellectual Property*, Ashgate, 1996.
2. Epstein, Richard, *Liberty v. Property: Cracks in the Foundations of Copyright*.
3. Fisher, William, *Theories of Intellectual Property*, available at www.law.harvard.edu/Academic_Affairs/coursepages/tfisher/iptheory.html.
4. Gordon, Wendy J., *A Property Right in Self-Expression: Equality and Individualism in the Natural Law of Intellectual Property*, *The Yale Law Journal* 102 (7) 1993.
5. Hettinger, Edwin C., *Justifying Intellectual Property*, 18 *Philosophy & Public Affairs* 31 (1989).
6. Hughes, Justin, *The Philosophy of Intellectual Property*, 77 *Georgetown L. J.* 287 (1988).
7. Karjala, Dennis S., *Distinguishing Patent and Copyright Subject Matter*, 35 *Conn. L. Rev.* 439 (2003).
8. Machlup, Fritz, and Penrose, Edith, *The Patent Controversy in the Nineteenth Century*, 10 *J. Econ. Hist.* 1.
9. Maskus, Keith, *Intellectual Property in the Global Economy*, Institute for International Economics, available at <http://www.iiie.com>.
10. Menell, Peter S., *Intellectual Property: General Theories*, *online encyclopedia of law and economics*, ch. 1600, pp. 129-188, available at <http://encyclo.findlaw.com/1600book.pdf>

11. Oddi, A. Samuel, *TRIPS: Natural Rights and a Polite Form of Imperialism*, 29 Vand. J. Transnat'l L. 415.
12. Palmer, Tom G., *Are Patents and Copyrights Morally Justified?: The Philosophy of Property Rights and Ideal Objects*, 13 Harvard J. L. & Public Policy 817 (1990).
13. Radin, Margaret Jane, *Property and Personhood*, 34 Stan. L. Rev. 957 (1981-1982).
14. Simmons, A. John, *The Lockean Theory of Rights*, Princeton University Press, 1992.
15. Valcke, Catherine, *Locke on Property: A Deontological Interpretation*, 12 Harv. J. L. & Pub. Pol. 941.
16. Weinreb, Lloyd, *Copyright in Functional Expression*, 111 Harvard L. Rev. 1149 (1998).
17. Kenneth L. Port, *Foreword: Symposium on Intellectual Property Law Theory*, 68 Chi.-Kent L. Rev. 585.

